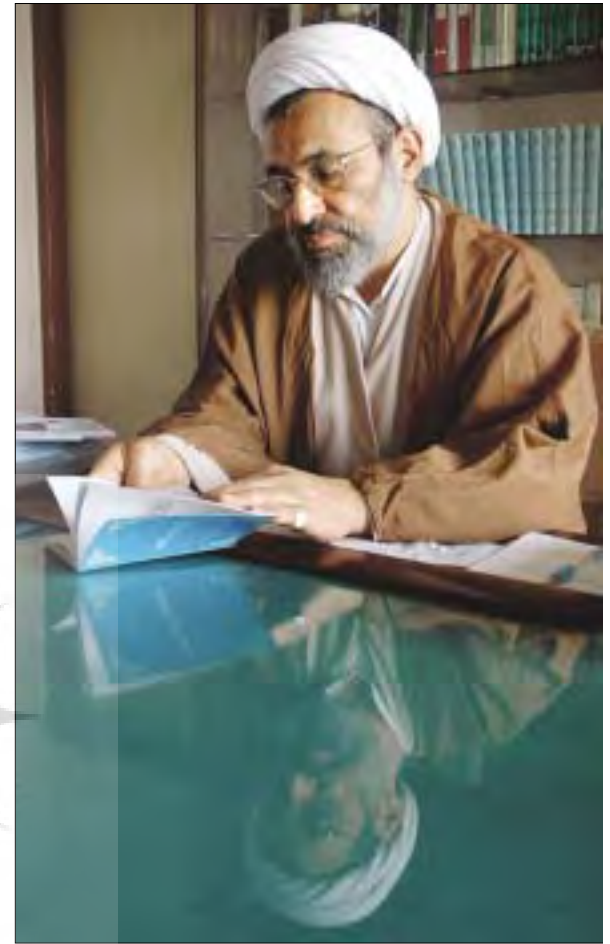


# شهید بهشتی و جریان نفاق

حجت الاسلام والمسلمین

محمد حسن رحیمیان



یکی از مبانی کار منافقین که نمایندگان و نفوذیهای جریان کفر و شرک در داخل جامعه اسلامی هستند، این است که بیشتر به سراغ کسانی می‌روند که هم ایمان قوی‌تر و هم نقش مؤثرتری در جامعه و نظام اسلامی دارند

به حق، ابعاد شخصیت آیت‌الله شهید بهشتی و سیر زندگی، تلاشها و نقش آفرینیهای او در نهضت و انقلاب اسلامی و شکل‌گیری آن، خود به خود این نکته را روشن می‌کند که چرا دشمنان انقلاب و اسلام، مخصوصاً جریان نفاق این همه با او دشمن بود. جریانی که به تعبیر امام همزاد با انقلاب بوده و هست و خواهد بود. بلکه می‌توان گفت جریانی که همزاد با شکل‌گیری اسلام بوده، هست و خواهد بود و شناخت این جریان و عملکرد آن همچنان یکی از مسائل مهم نظام انقلاب ماست. شخصیت شهید بهشتی از ابعاد مختلف قابل بررسی و از عهده این حقیر خارج است، اما در این مقال صرفاً چند خاطره درباره شهید بهشتی و نکاتی از سخنان امام را حواله راجع به ایشان و جریان نفاق مطرح می‌کنم و سپس بحثی کوتاه پیرامون فرجام نفاق خواهم داشت.

اینجانب از سال ۴۱ و در سن سیزده سالگی که وارد حوزه علمیه قم شدم، ارادت خاصی نسبت به ایشان پیدا کردم. گرچه شناخت من نسبت به ایشان از سالها قبل از آن بود. برای اولین بار در دستگرد اصفهان، در جلسهای که جمع زیادی از مبارزان اصفهان و از جمله شهید آیت‌مهمان پدرم بودند، خدمت ایشان رسیدم و شاهد بودم که از اوایل صبح تا نزدیک غروب شهید بهشتی به تنهایی با آن مجموعه بحث می‌کردند و عمده بحث در مورد مرحوم کاشانی و مصدق و ماجراهای آن دوران بود. من در آن سن و سال چندان متوجه عمق مسئله نمی‌شدم، ولی از همان زمان این مسئله برایم روشن بود که ایشان می‌تواند با یک جمع ۷۸ نفره که همگی افراد تحصیلکرده و سطح بالایی بودند، بحث و آنها را قانع و مجاب کند. بررسی شکل‌گیری دبیرستان دین و دانش در قم و فعالیت‌های نوینی که شهید بهشتی در آن زمان در قم آغاز کردند با توجه به توصیف شرایط آن زمان (حتی در حوزه علمیه قم) بسیار ضروری است. زیرا نشان می‌دهد که این حرکت شهید در آن دوران چقدر دوراندیشانه و مدبرانه بوده است. به دنبال این فعالیت‌ها، شهید بهشتی که جزو اولین یاران امام است، از اقامت در قم ممنوع و همین ممنوعیت منشأ خیر می‌شود. مهاجرت ایشان به تهران و گسترش فعالیت‌ها در دانشگاهها و سطوح دیگر و ارتباط با مؤلفه اسلامی و نقشی که در ماجراهای حساس آن زمان ایفا کردند و سرانجام مهاجرت ایشان به آلمان، در هر یک از این مقاطع، آثار و برکات ارزشمندی را برای پیشبرد نهضت به ارمغان می‌آورد.

در زمانی که در آلمان بودند، در سال ۴۸ به نجف اشرف مشرف شدند. من هم آن زمان در نجف اشرف بودم. یک شب در مدرسه آیت‌الله بروجردی، طلبه‌های اصفهانی از ایشان دعوت کردند و جلسه بحث و گفت‌وگو برگزار شد. مرحوم علامه فانی نیز که از مراجع و صاحب رساله و از علمای بزرگ بود، در این جلسه حاضر شدند. ایشان طبق روال از فرصت حداکثر استفاده را کردند. برخی از طلبه‌ها تصور می‌کردند که مرحوم شهید بهشتی که در آلمان زندگی می‌کند و سالها از حوزه دور بوده و قبل از آن هم در تهران بوده، تسلط و حضور ذهن چندانی در بحثهای علمی نداشته باشد، اما بحث بسیار جدی و فنی بین ایشان و علامه فانی که تقریباً بخش اعظم وقت جلسه به آن گذشت، باعث شد که همگی متوجه عمق بینش و تسلط ایشان در مباحث فقهی و اصولی که رشته تخصصی علمای نجف بود، شدند. نکته دیگری که من به علت مباشرت با شهید بهشتی متوجه آن شدم، زندگی شخصی و وارستگی ایشان در قبال مسائل دنیا بود. این قضیه را یک وقتی برای شهید منتظری بیان کردم و آن قدر این نکته برایش جالب بود که جهنتگیری او از همان موقع عوض شد و به شهید بهشتی پیوست و سرانجام به آنجا رسید که خون پاک آنها در هفتم تیر به هم پیوند خورد و با هم به ملکوت اعلی پرواز کردند. فکر می‌کنم بیان این داستان در نگاه مثبت و عمیق

او به شهید بهشتی، مخصوصاً در آن شرایط، نقش بسیار مؤثری داشت.

قبل از انقلاب دو نفر از دوستان که یکی از آنها زنده است و دیگری از دنیا رفته و آن که زنده است متأسفانه در سالهای اخیر دچار مشکلاتی شد، بر سر مال دنیا با هم دعوایشان شد و به شدت با هم درگیر شدند. بنده چون با هر دو رفیق بودم، سعی کردم بین آنها را اصلاح کنم، ولی نشد. سرانجام پیشنهاد کردم که اگر هر دو شهید بهشتی را قبول دارید، برویم تهران منزل ایشان و صورت مسئله را برایشان بیان کنیم و ایشان قضاوت کنند. تماش گرفتم، قرار گذاشتیم و خدمت ایشان رسیدیم. در آن زمان منزل شهید بهشتی نزدیک حسینیه ارشاد بود، البته هنوز آن منطقه کاملاً ساخته نشده بود و ما از فضاهای کاملاً بایر عبور می‌کردیم تا برسیم به منزل شهید بهشتی.

شب، طبق قرار خدمت آقای بهشتی رسیدیم. این دو برادر به تفصیل داستان و صورت مسئله را برای ایشان بیان کردند. البته یکی از آن دو که معروف‌تر و معتبرتر و رفاقت بیشتری با شهید بهشتی داشت و هم لباس و شاید هم مدرس ایشان بود، انتظار داشت حرف او بهتر جا بیفتد و احیاناً، آقای بهشتی به نفع او قضاوت کنند. ایشان طبق شیوه و عادت خودشان با تأمل همه حرفهای آن دو را گوش کردند. حالا انتظار قضاوتی بود و احیاناً قضاوت به نفع آن آقای که همشهری هم بود. مرحوم شهید بهشتی فرمودند که من یک داستان بگویم و اشاره کردند به جمعی از دوستانشان که از خوابان بودند و شرکتی را تأسیس کرده بودند و کار ساخت و ساز و امثال اینها را انجام می‌دادند. کاری که بسیار درآمدزا بود و وضعیت خوبی داشت.

ایشان فرمودند که این جمع دوستان آمدند پیش من و به من گفتند ما علاقمندیم بخشی از سهام این شرکت را به نام شما کنیم و شما شریک ما باشید. من به آنها گفتم من طلبه هستم و اهل شرکت و تجارت نیستم و پول این کار را هم ندارم. آن دوستان گفتند، خوب اگر شما پول ندارید اشکال ندارد، ما از شما پول نمی‌خواهیم، فقط شما قبول کنید بخشی از سهام شرکت به نام شما و برای شما باشد بدون اینکه پول بدهید. ما سهم شما را خودمان تقبل می‌کنیم و در آمدش در اختیار شما باشد. آقای بهشتی فرمودند به ایشان گفتم، نه! من به این شکل هم مایل نیستم. من طلبه هستم و خدای عز و جل مرا می‌رساند و نیازی به شرکت و درآمد آن نمی‌بینم. گفتند، «این سودی را که از بابت سهامی که به نام شما می‌کنیم و به شما می‌دهیم برای شخص خودتان نباشد و برای اسلام و برای نهضت خرج کنید. ما فقط می‌خواهیم نام شما و برکت نام شما در این شرکت باشد.» فرمودند، «من برای زندگیم برنامه و راه و روش دیگری دارم و به شیوه طلبگی خودم عمل می‌کنم و مناسب نمی‌دانم که خودم در اینگونه امور وارد کنم و از زی طلبگی خود خارج شوم.» سرانجام به هر شکلی که قضیه را مطرح می‌کنند شهید بهشتی نمی‌پذیرند. آیت‌الله بهشتی این ماجرا را با شیوه زیبا و بیان مخصوص به خود بیان کردند و من در امتداد صحبت ایشان به چهره این دو برادر نگاه کردم و دیدم که این دو در برابر عظمت روح شهید بهشتی، مثل شمع دارند آب می‌شوند و فرو می‌ریزند.

شهید بهشتی این داستان را بیان کردند و آنها زبانشان بند آمد و دیگر نتوانستند از موضوع دعوا حرفی بزنند. جلسه به پایان رسید و آنان جواب خود را با شیوه حکیمانه شهید بهشتی دریافتند و از اینکه چنین دعوایی را در محضر ایشان آورده بودند، به شدت شرمسار و شرمند شدند.

ایشان در دوران بعد از انقلاب و تصدی مسئولیتهای حساس و مهمی که در شورای انقلاب و مجلس خبرگان و در مسئولیت دیوان عالی کشور و در قوه قضاییه داشتند. آن طور که من فهمیدم، ایشان از هیچ یک از این مسئولیتهای هیچگاه حقوقی



دریافت نکرده و همچنان با همان حقوق آموزش و پرورش زندگی را سپری می‌کردند و جالب این بود که با این همه وارستگی، دوستان به یاد دارند که جریان نفاق چه اتهامات و چه افترااتی که برآزنده خودشان بود، به این عزیز نسبت می‌دادند.

البته شیوه منافقین همین است که آن چه را خودشان گرفتار آن هستند، با تهمت و افترا و شایعه‌سازی به نیکان و اخیار می‌زنند. به مناسبت سالگرد این ایام مروری کردم بر بخشهایی از سخنان امام(ره) بعد از حادثه هفتم تیر. با اینکه در آن زمان تقریباً در تمام سخنرانیهای امام، حضور داشتم، صحبت‌های امام برایم تازگی داشتند. اجازه می‌خواهم فزاینده‌ای از سخنان حضرت امام را در این مورد قرائت کنم که از هر چه بگذری سخن دوست خوش تر است. امام فرمودند، «من ایشان را به مدت بیست سال و بیشتر می‌شناختم، مراتب فضل و تفکر و تعهد ایشان بر من معلوم بود و آنچه که من در مورد ایشان متاثر هستم، شهادتشان در مقابل آن ناچیز است و آن مظلومیت ایشان در این کشور بود. مخالفین انقلاب، افرادی [را] که به انقلاب، متعهدتر و در آن مؤثرترند، بیشتر مورد هدف قرار داده‌اند.» امام معیارهایی را به ما می‌دهند که امروز هم به درد می‌خورند. در زمان پیامبر اکرم(ص) و بعد از ایشان هم مسئله همین بود. یکی از مبانی کار منافقین که نمایندگان و نفوذیهای جریان کفر و شرک در داخل جامعه اسلامی هستند، این است که بیشتر به سراغ کسانی می‌روند که هم ایمان قوی‌تر و هم نقش مؤثرتری در جامعه و نظام اسلامی دارند.

امام می‌فرماید، «ایشان در طول زندگی مورد هدف اجانب و وابستگان به آنها بود. تهمت‌های ناگوار به ایشان می‌زدند و می‌خواستند آقای بهشتی را موجودی ستمکار و دیکتاتور معرفی کنند.» امروز هم جریان نفاق در مورد هم‌زمان آن روز شهید بهشتی تعبیراتی را به کار می‌برد که ریشه در همان تفکر دارد. باز هم به این جمله امام توجه کنید: «در صورتی که من بیش از بیست سال ایشان را می‌شناختم و برخلاف آنچه این بی‌انصاف‌ها در سرتاسر کشور تبلیغ کردند و «مرگ بر بهشتی» گفتند، من او را یک فرد متعهد، مجتهد، متدین، علاقمند به ملت، علاقمند به اسلام و به درد بخور برای جامعه خودمان می‌دانستم... خدا انصاف بدهد آنها را که خودشان انحصار طلب بودند و می‌خواستند شهید بهشتی، خامنه‌ای و رفسنجانی و امثال اینها را از صحنه خارج کنند.»

اما در این مورد هم بسیار روشن سخن می‌گویند و در ادامه به رابطه بین جریان نفاق و لیبرالها اشاره می‌کنند که «اگر چه اینها در سالهای اول یک نمایشی از مخالف با نهضت آزادی به راه انداختند، ولی معلوم بود که فرزندان نهضت آزادی هستند و سرانجام راهشان و هدفشان با نهضت آزادی یکی شد.»

«قضیه آقای بهشتی نبود. شما دیدید که در طول این یکی دو سال با چه افرادی مخالفت شد. قضیه، قضیه شخصی افراد نبود. قضیه همان جریان بود که با اصل و اساس مخالفت کنند. قضیه دفترهای هماهنگی در سراسر کشور یک قضیه اتفاقی و عادی نبود...» سپس امام به تفصیل راجع به این جریان و توطئه‌های آنها و تهمت‌هایی که به شخصیت‌های برجسته نظام می‌زدند صحبت می‌کنند و می‌فرمایند:

«از همان وقت که دیگر اساس سلطنت سست شد، این جریان به کار

اما می‌خواستند یک شلوغی بشود، یک انفجاری حاصل بشود و مردم از صحنه بیرون بروند و دیدند که خیر، عکس شد مطلب این شهادت اسباب این شد که همه با هم منسجم بشوند. این اسباب این شد که مشت این ادعا کن‌ها که ما برای آزادی و برای کذامی خواهیم زحمت بکشیم و باید این ملت آزاد باشد و کذا، مشت اینها باز شد که اینها از چه سنخ آزادی می‌خواهند، آزادی انفجار! آزادی انفجار اینها می‌خواهند. اینها خواستند که این منافقین هم آزاد بیایند توی مردم.»

همچنین روند روز پیش یکی از تشکلهای رسماً اعلام کرده بود که ما می‌خواهیم نماینده‌ای از منافقین را هم در بین مجموعه خودمان در داخل کشور برای مبارزه با نظام دعوت کنیم که البته از داخل آن تشکل مخالفت شده بود نه از باب اصل قضیه، بلکه گفته‌اند خطرناک است.

بعد از یک سال دیگر بسیاری از جوانهای ما را منحرف کنند و بسیاری از کارهایی که می‌خواهند مخفیانه انجام بدهند، آزادانه انجام بدهند، برای اینکه، آزادی است! بی جهت نیست که در آن نقطه‌های با اجتماع زیاد روز عاشورا سوت می‌زنند و کف می‌زنند. امام مظلوم ما به شهادت رسیده، روز شهادت امام مظلوم ما، پای نطق و سخنرانی یک آدمی که با آنها دوست است کف می‌زند و سوت می‌کشند و آمریکار را از یاد می‌برند. خط این بود که اصلاً آمریکا منسی بشود. یک دسته شوروی را طرح می‌کردند تا آمریکا منسی بشود، یک دسته «الله اکبر» را کنار می‌گذاشتند، سوت می‌زدند و کف می‌زدند آن هم روز عاشورا خط این بود که این قضیه مرگ بر آمریکا منسی بشود.»

مطالعه انبوه مطالبی که حضرت امام در این زمینه به خصوص سخنرانیهای ایشان در روز ۸ تیرماه و روزهای بعد از آن که در حسینیه جماران ایراد کردند، عمق بیشش امام را نسبت به حوادث و مسائل پشت پرده و دشمنی و کینه‌های آمریکا و مزدوران آنها و جریان نفاق به خوبی نشان می‌دهد.

اگر این جریان نفاق همچنان هست و خواهد بود. مسئله نفاق شناسی، مسئله مهمی است که باید مورد مذاقه و پژوهش قرار گیرد و با برگزاری سمینارهای علمی و پرسش و پاسخ خصوصاً از منظر قرآن، این جریان خطرناک را بشناسیم. به طور نمونه اگر چند آیه اول سوره بقره ملاحظه شود، توضیح مختصری راجع به مؤمنین و دو آیه راجع به کفار است و وقتی می‌رسد به منافقین، در آیات پیوسته و متعدد خصوصیات و ویژگیهای نفاق و منافق را بیان می‌فرماید و دهها آیه در قرآن کریم به بیان مشخصات منافقان اختصاص یافته است که با بررسی و معرفت به آنها دقیقاً می‌توان، منافقان را در جامعه اسلامی شناخت.

یکی از مشخصات منافقان را در این آیه ملاحظه می‌کنیم: «بشر المنافقین بان لهم عهداً بالیمأ‌ الذین یتخذون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین ایتبتعون عندهم العزّه فان العزّه لله جمیعاً» «منافقان را بشارت ده که عذابی دردآور برایشان آماده شده است. کسانی که به جای مؤمنان، کافران را به دوستی می‌گیرند: آیا عزت و توانایی را نزد آنان می‌جویند؟! در حالی که عزت به تمامی از آن خداست.»

یکی از شاخصه‌های نفاق و منافق این است که به جای دوستی با مؤمنان، کافران را ولی خود می‌دانند و آنان را دوست خود قرار می‌دهند، آن چنان که گویی عزت خود را در پیوند با کفار می‌جویند، در حالی که تمامی عزت برای خدا و به دست اوست و تنهاره دستیابی به عزت در بندگی و قرب حق است.

لیکن، شاهد هستیم که عده‌ای در حالی که شیفته آمریکا و غرب هستند و عزت و شوکت خود را در برقراری رابطه دوستانه با کفار و دشمنان اسلام می‌پندارند از مردم مؤمن و حزب‌اللهی و ملتزم به ارزشها و احکام الهی بدشان می‌آید و متدینین را به گمان خام خود با عناوینی مثل انحصار طلب، واپسگرا، گروه فشار و سایر اتهاماتی که خودشان مصداق بارز آن هستند، می‌گویند. منافقان نسخه مطابق با اصلشان یعنی آمریکا هستند. آمریکایی که خود بزرگترین دیکتاتور دنیا است و جمهوری اسلامی را متهم به دیکتاتوری می‌کند و در عین حال خود را مظهر آزادی و آزادیخواهی تبلیغ می‌کند. شاید در طول تاریخ هیچ دولتی مانند آمریکا حقوق بشر را پایمال و منزلت بشر را

افتاد. همان وقت که من در پاریس بودم این جریان شروع شد. همان وقت هم می‌خواستند که شاه را نگه دارند، به اسم اینکه او سلطنت کند نه حکومت، با این اسم می‌خواستند حفظش کنند و از همان وقت هم می‌خواستند که بختیار را بیاورند و با ما آشتی دهند. ما کانه نزاعمان با بختیار بود از این جریان. از اول یک جریانی منسجم و برنامه ریزی شده در کار بود و ما درست توجه به آن نداشتیم، کم کم می‌مطالب معلوم شد، کم کم خودشان را لو دادند و رسید به اینجا و من هر چه جدیت کردم که نرسد به اینجا، رسید.»

«نه از باب اینکه به اینها اعتمادی داشتم، از جهات دیگری که به خود آقایان گفتم. حالا رسیده به اینجا که از حفظ شاه و بعدش بختیار و بعدش شورای سلطنتی و بعدش اصل جمهوری اسلامی که با آن مخالفت شد و بعدش مجلس خبرگان و بعدش مجلس شورای اسلامی و بعدش دولت و بعدش قوه قضائیه که با همه مخالفت می‌شد. نه از باب اینکه با جایی و بهشتی و امام جمعه تهران مخالفتی داشتم، چه مخالفتی؟ یک جریانی بود که باید افراد متعهد نباشند. اگر شد آنها را از صحنه بیرون کنند و منعزل کنند از مردم، بهتر، شایعه سازی کنند که حتی این اجناسی که برای جنگ زده‌ها می‌خواهند ببرند، این می‌رود توی جیب آقای بهشتی و آقای خامنه‌ای و آقای کذا، آقای هاشمی، هر جنایتی که در ایران به دست خود آنها واقع می‌شد به مردم می‌گفتند که اینها کردند. این جریانی بود و هست که می‌خواهند این کشور را با آن جریان بکشند به طرف آمریکا.» حضرت امام در بخش دیگری از سخنانشان می‌فرمایند، «نباید ما فراموش کنیم که در جنگ با آمریکا هستیم. ما در جنگ با تفاله‌های آمریکا (هستیم) این تفاله‌هایی که قالب زدند خودشان را و ما غفلت کردیم، الان هم هستند، باید هر یک از اینها را شناسایی کنید و به دادگاهها معرفی کنید، نشینید که باز یک جایی را آتش بزنند، اینها می‌خواهند، خرابی کنند. کاری ندارند به این که کی کشته بشود و کی از بین بروند، دشمنی خصوصی هم با هیچ کدام ندارند. خوب هفتاد و چند نفر از بهترین جوانان ما را از بین برد، دشمنی خصوصی هم با هیچ کدام ندارند، خوب، هفتاد و چند نفر از بهترین جوانان ما را که از بین بردند، اینها با افرادشان آشنایی نداشتند، نمی‌شناختند،

**عده‌ای در حالی که شیفته آمریکا و غرب هستند و عزت و شوکت خود را در برقراری رابطه دوستانه با کفار و دشمنان اسلام می‌پندارند از مردم مؤمن و حزب‌اللهی و ملتزم به ارزشها و احکام الهی بدشان می‌آید و متدینین را به گمان خام خود با عناوینی مثل انحصار طلب، واپسگرو سایر اتهاماتی که خودشان مصداق بارز آن هستند، می‌گویند**



حتی در داخل آمریکا منهدم نکرده باشد، در حالی که هیچ دولتی هم در دنیا مثل آمریکا مدعی دفاع از حقوق بشر نیست، اما جمهوری اسلامی و هر دولتی را که نوکر آمریکا نباشد، متهم به تضييع حقوق بشر می‌کند.

آنها نام اشغالگری را آزادسازی می‌گذارند و با پوشش و شعار صلح طلبی، جنگ افروزی می‌کنند. با عنوان فریبنده دموکراسی بدترین و زشت‌ترین استبداد را در خدمت سرمایه داری و غارت جهان به کار می‌گیرند. با نام اومانيسم و مردم سالاری، انسانیت را در اسارت شهوت و شکم به دره حیوانیت و بردگی برای زورمداران و زباندوزان ساقط می‌کنند. با شعار مبارزه با تروریست، زمینه ساز تروریست، پرورش دهنده و حامی

تروریست هستند و خود جنایت‌بارترین اعمال تروریستی را مرتکب می‌شوند. منافقان نیز به عنوان ستون پنجم و عوامل نفوذی کفر و استکبار، با بهره‌گیری از همان شیوه‌های شیطان بزرگ و برای تحقیر همان اهداف پلید می‌کوشند. پیش از هر کسی شعار اصلاح طلبی می‌دهند اما در پوشش این شعار فریبنده، یکسره به دنبال افساد هستند:

«چون به آنان گفته شود که در زمین فساد نکنید، می‌گویند ما مسلمانیم.»

منافقان از دیدگاه قرآن، ویژگی‌های فراوان و قابل شناسایی و ارزیابی دیگری دارند که احصا و توضیح آن بحث مستقلی را می‌طلبد. فعلاً در این مجال دستورالعمل قرآن را در مورد چگونگی برخورد با منافقین مرور می‌کنیم.

«لئن لم ینته المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض و المرجفون فی المدینه لغرنبک بهم ثم لا یجاورونک فیها الا تقلیلًا» ملعونین اینما ثقفوا اخذوا و قتلوا تقتیلًا « سنته الله فی الدین خلوا من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا.

«اگر منافقین و بیماردلان و آنها که در مدینه شایعه پراکنی می‌کنند دست از این کار بردارند، تو را بر آنها مسلط می‌گردانیم تا پس از آن جز اندکی در شهر، مجاور تو نباشند. اینان لعنت شدگانند. هر جا یافته شدند باید دستگیر و به سختی کشته شوند. این سنت خداوندی است که در میان گذشتگان بود و در سنت خدا تغییری نخواهی یافت (سنتی که پیش از پیغمبر اسلام و در زمان پیغمبر گرامی (ص) و تاابد تغییر نخواهد کرد.»

از این واوهای عطف، می‌شود فهمید که منافقین، بیماردلان و شایعه سازان سه عنوان جداگانه هستند که البته گاهی هم یکجا مصداق پیدا می‌کنند. اول نام منافقین را ذکر می‌فرماید سپس «مرجفون فی المدینه» یعنی آنها که دل مردم را خالی می‌کنند، شایعه پراکنی می‌کنند، روحیه مردم را نسبت به اسلام، انقلاب و نظام سرد می‌کنند.

اینها «مرجفون فی المدینه» هستند «والذین فی قلوبهم مرض» آدم‌های بیمار دل هستند و در آیه دیگر قرآن، آیه سوره مائده یکی از مشخصه‌های «الذین فی قلوبهم مرض» را اینگونه بیان می‌کنند که آنها کسانی هستند که «یقولون نخشی ان تصیبا دائره». دائماً هم خودشان می‌ترسند و هم مردم را می‌ترسانند. می‌گویند: آمریکا در خلیج فارس، در دریای عمان، در پاکستان، در افغانستان، در آسیای میانه، در قفقاز، در ترکیه، در شمال عراق، جنوب عراق و دور تا دور ما را احاطه کرده است و ما چاره‌ای جز ساروش و تسلیم نداریم. یکی از همین آقایان در یکی از مراکز استانها گفته بود که با توجه به حضور آمریکا در منطقه و دایره‌ای که دور ما کشیده است و حتی مرزهای ما را با اطلاعاتش با ماهواره‌هایش با ابزار دیگرش در نور دیده، ما چاره‌ای جز تسلیم در برابر آمریکا و غرب نداریم. ولی قرآن جوابشان را می‌دهد که، «عسی الله ان یاتی بالفتح و امر من عنده.» کمی صبر کنید، همان بلایی که خدا بر سر شاه، اسحاق



بار زندگی رضاخان، محمدرضاخان، صدام و امثال آنان تفسیری عینی از عذاب خزی و در همین دنیا را نشان می‌دهد و البته عذاب آخرت خوار کننده‌تر است و کسی به یاری ایشان برنخیزد.

قرآن در موارد متعدد، منافقان را افراد «بی شعور» معرفی می‌کند و به راستی بی شعوری بالاتر از این نیست که انسان به جای خدا که مبدأ عزت مطلق است، عزت خود را در رابطه و دل بستگی به کفار مستکبر جستجو کند! کفار مستکبری که قدرت و ابرقدرتی آنها به تعبیر قرآن، به سان تارهای خانه عنکبوت، بی بنیان است و زوال پذیر است و بدا به حال سست عنصرانی که همچون حشرات ضعیف در دام تارهای عنکبوتی می‌افتند

و هستی خود را می‌بازند و فنا می‌شوند.

به هر حال منافقانی که هم بیماردل هستند و هم با شایعه پراکنی و جوسازی در صدد تضعیف پایه‌های نظام و جامعه اسلامی می‌باشند و در نقش ستون پنجم دشمنان اسلام، زمینه‌های براندازی نظام اسلامی را فراهم می‌کنند، با سخت‌ترین برخورد قرآنی مواجهند: «ملعونین اینما ثقفوا اخذوا و قتلوا تقتیلًا» باید تحت تعقیب سخت قرار گیرند هر کجا یافت شدند، دستگیر شوند و به سختی کشته شوند.

قرآن این برخورد شدید و سخت را با این جریان یک سنت ثابت دانسته که قبل از اسلام بوده و پیامبر (ص) نیز مأمور به آن شده و تا همیشه نیز این سنت الهی پایدار و برقرار خواهد بود: «سنته الله فی الذین خلوا من قبل و لعن تجد لسنة الله تبدیلا»

جالب است توجه کنیم که حتی قدرتهای شیطانی و مشخصاً مدعیان دموکراسی و لیبرالیسم غربی و آمریکایی، در راستای اهداف مادی و صیانت از نظامهای استکباریشان دقیقاً و بدون واگمه، سخت‌ترین و خشن‌ترین برخورد را بر هر جریان فردی که به مقابله با کیان و موجودیت نظام آنها برخیزند به عمل می‌آورند. همین مدعیان حقوق بشر که ظاهر با حکم اعدام هم مخالفند، آنجا که منافعشان تا چه رسد به موجودیتشان به خطر بیفتد کانه در چهارچوب همین سنت الهی در مسیر باطلشان به راحتی کشتن پشه و مورچه، آدمها را می‌کشند! در همین ایام، در عهد تمدن و دموکراسی غربی، یک نماینده مجلسشان نه به عنوان حمایت از فلسطینی‌ها، بلکه به عنوان یک نظر روائشناسانه، نکته‌ای را درباره عملیات استشهدادی (به تعبیر آنها انتحاری) به زبان می‌آورد به این مضمون که:

چاره از دست رود بیرون

چاره جز پیرهن دریدن نیست

و آن را ناشی از برخورد و فشار غیر قابل تحمل صهیونیست‌ها، قلمداد می‌کند و در نتیجه در کمترین زمان ممکن و در ظرف یکی دو روز از تمام سمتهای و مسئولیت‌هایش برکنار می‌شود.

اما وقتی نوبت به جمهوری اسلامی می‌رسد ما باید بنشینیم و تماشا کنیم که عده‌ای منحرف، پایه‌ها و اصول اسلام و نظام اسلامی و خط و راه امام، احکام اسلام و اصل اسلام را مورد تهاجم قرار دهند و انواع فحشا و منکرات و عوامل منهدم کننده را در جامعه ترویج کنند و کمترین برخورد با این جریان با هیاهوی بلندگوهای غربی و صهیونیستی روبه رو شود و اصحاب تسامح و تساهل نیز با آنها همصدا شوند.

اما این آیه قرآن است که با قاطعیت می‌فرماید: «کتب الله لاغلبین انا و رسلی.» و «فان حزب الله هم الغالبون.»

و این نیز سخن امام است که فرمود:

«من با اطمینان می‌گویم که اسلام ابرقدرت‌ها را به خاک مذلت می‌نشانند.»

رابین و صدام آورده، در آینده نزدیک یقیناً بر سر پوش و شارون و حکومت آمریکا و اسرائیل خواهد آورد و در این شبهه‌ای نخواهد بود، اگر در آیات و ۱۶ سوره فصولت تدبیر کنیم بعد از «و اما نمود» یک قاعده و سنت الهی را در مورد مستکبران و مخصوصاً ابر مستکبر و به اصطلاح ابرقدرت زمان، یعنی آمریکا به دست می‌آوریم: «فاستکبروا فی الارض بغیر الحق و قالوا من اشد منا قوه اولم یروا ان الله الذی خلقهم هو اشد منهیم قوه و كانوا باایاتنا یحجدون.» پس به ناحق در زمین گردن کشی کردند و گفتند چه کسی از ما قدرتمندتر «ابرقدرت» است؟!!

نمونه بارز این وصف حال، استکبار جهانی آمریکا به خصوص بعد از فروپاشی ابرقدرت شرق است که مستی قدرت و برتری طلبی، آنها را کور کرده است آیا نمی‌دیدند که خدایی که آنان را آفریده است از آنها نیرومندتر «ابرقدرت‌تر» است؟! که آیات ما را انکار می‌کنند! اما روزگاران استکبار و دعوی ابرقدرتی آنان دیری نخواهد پایید و

## یکی از شاخصه‌های نفاق و منافق این است که به جای دوستی با مؤمنان، کافران را ولی خود می‌دانند و آنان را دوست خود قرار می‌دهند، آن چنان که گویی عزت خود را در پیوند با کفار می‌جویند، در حالی که تمامی عزت برای خدا و به دست اوست و تنها راه دستیابی به عزت در بندگی و قرب حق است



همانگونه که در طول تاریخ بشر و حتی در دوران معاصر خودمان، سقوط مستکبرانی چون آلمان نازی و هیتلرهای آن، شوروی و استالین‌های آن، شاه و ایادی او، حاکمیت بعث و صدام‌های آن را شاهد بودیم، بی گمان ابرقدرت آمریکا و بوش‌های آن نیز مصداق و مشمول این سخن هستند که:

«فارسلنا علیهم ریحاً صرصرأفی ایام نحسات لنذیقهم عذاب الخزی فی الحیوه الدنیا و لعذاب الاخره اخری و هم لاینصرون.» مانیز طوفانی سخت در روزهایی شوم بر سرشان فرستادیم تا در دنیا عذاب خواری را به آنها بچشانیم عذاب خزی و خواری و ذلت دقیقاً متناسب با استکبار و برتری طلبی آنهاست و قبل از آخرت در همین دنیا دامن آنها را قطعاً خواهد گرفت و تأمل در عاقبت و فرجام ذلت